

برداستی از "حکایت غلام هندو که به خداوند زاده خود پنهان هوا آورده بود."
-دفتر ششم مثنوی از بیت ۲۴۹ مربوط به برنامه های ۸۸۳ و ۸۸۴ گنج حضور

قسمت اول: «خواستن های ذهن»

در این قصه، غلام هندو که نماد من ذهنی است، خواستار رسیدن به دختر خواجه خود میشود. خواسته ای که از نظر خواجه که نماد زندگی است، مجاز و مشروع نیست. خواسته غلام ابتدا پنهان است اما وقتی از شدت خواهش، غلام بیمار میشود و رازش آشکار میشود، خشم خواجه و خاتون برانگیخته میشود و غلام را دچار درد و رسوایی سنگینی میسازد.

دختر خواجه، سیم اندام و خوش گوهر است و خواستگاران زیادی دارد که میتواند نماد زیبایی ها و فراوانی های جهان مادی باشند که انسان را به خود جذب میکنند.

بود هم این خواجه را خوش دختری
سیم اندامی، گشی، خوش گوهری
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲

چون مُراهق گشت دختر، طالبان
بذل می کردند کابین گران
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳

می رسیدش از سوی هر مهتری
بهر دختر دم به دم خواز مگری
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴

در قصه خواجه هر خواستگاری را لایق دخترش نمیداند، همانطور که انسان در من ذهنی توانایی درک زیباییهای زندگی و لذت بردن از آنها را ندارد، حتی اگر در من ذهنی صاحب مال، حُسن صورت، نام، یا هنر و علم باشد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات
روز آید شب رود اندر جهات
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

حُسن صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخم خار

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بود غره به مال و بارگی

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷

پر هنر را نیز اگر باشد نفیس

کم پرست و، عبرتی گیر از بلیس

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹

علم بودش، چون نبودش عشق دین

او ندید از آدم آلا نقش طین

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

علاقه غلام به دختر خواجه میتواند نماد علاقه انسان به هر پدیده زیبایی در این جهان باشد. تمام زیبایی های این جهان نیز شاید نشانی از زندگی را دارند که انسان را به خود جذب میکنند. اما نکته مهم این است که این خواستن را چه کسی انجام میدهد؟ انسان زنده به حضور یا انسان در من ذهنی مانند غلام؟ چرا علاقه غلام به دختر خواجه مجاز و مشروع نیست؟ و چرا در نهایت غلام را به درد سنگینی میرساند؟

آنچه که انسان در من ذهنی دوست دارد مانند یار و عشق زمینی، فراوانی و برکت مادی و معنوی، و زیبایی و هنر نیز در اصل علاقه انسان به زندگیست زیرا همه زیباییها و برکات، تجلی روی زندگی هستند. اما تا زمانیکه انسان من ذهنی را نگه میدارد نه میتواند به زندگی زنده شود و نه خواستهایش مجاز و مشروع هستند.

در ادامه غلام از شدت خواهش بیمار میشود. مثل زمانی که انسان از شدت حرص و خواستهای بی حد من ذهنی دچار گرفتاریها و درد میشود.

پس غلام خُرد که اندر خانه بود

گشت بیمار و ضعیف و زار زود

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

همچو بیمار دَقی او می‌گداخت

عَلت او را طیبی کم شناخت

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۰

در نهایت، غلام راز خود را به خاتون میگوید:

که مرا اومید از تو این نبود
که دهی دختر به بیگانه عنود
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸

خواجهمزاده ما و ما خسته‌جگر
حیف نبود که رود جای دگر؟
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹

عبارت "خسته جگر" که غلام در مورد خود به کار میبرد و اینکه در عنوان حکایت نیز مولانا از واژه "هوا" برای خواسته غلام استفاده میکند، نشان میدهد که علاقه غلام به دختر، حقیقی و اصیل نیست، از جنس دل نیست، از جنس هواست، از جنس خواسته انسانی که من ذهنی دارد و به همین دلیل است که خواجه و خاتون از خواسته غلام خشمگین میشوند. غلام به سختی تنبیه میشود و به جای دختر سیم اندام خوش گوهر، کنگ آمرد یعنی نامرد ستبر عظیم الجثه نصیبش میشود و هیچ کس به فریاد و فغان او که کمک میخواهد توجهی نمیکند.

همانطور که انسانی که من ذهنی دارد به دلیل حرص و خواسته‌های بی حد من ذهنی، با تصاویر ذهنی چیزها همانیده میشود و درد زیادی را برای خود و جهان اطرافش ایجاد میکند. عوارض این حالت در زندگی خواستن انسانها از پول، انسانهای دیگر، مقام و بقیه چیزهای این دنیایی قابل مشاهده است.

مولانا میگوید حتی فکر کردن به چیزها در ذهن و خوشی خواستن از حرکت تصاویر در ذهن نیز "هوا" است یعنی مجاز نیست و همانطور که جانور از خوردن علف بزرگ میشود، من ذهنی را بزرگ میکند، و باعث درد آدمی میشود.

تا خیال و فکر خوش بر وی زند
فکر شیرین مرد را فریه کند
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹

جانور فریه شود، لیک از علف
آدمی فریه ز عزست و شرف
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

آدمی فریه شود، از راه گوش
جانور فریه شود از حلق و نوش

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

این سوال که آیا انسان باید چیزی بخواد یا نه، سوال مهمی است. برداشتی که ممکن است به اشتباه از این آموزش شود این است که انسان نباید چیزی بخواد؛ نه پول، نه کار، نه همسر...

اما مولانا نمیگوید که انسان زاهد و کناره گیر از دنیا باشد. من ذهنی هم میتواند زاهد شود یعنی در ظاهر چیزی نخواهد اما هنوز من ذهنی است و باز هم میخواهد، میخواهد که زاهد باشد، میخواهد که نخواهد، حتی میخواهد که به حضور برسد!

مولانا میگوید "هوا" یا خواستن از روی من ذهنی را کنار بگذاریم، یعنی به کیفیت "نخواستن ذهنی" زنده شویم. خواستن ذهن که موتور حرکت و عامل بقای من ذهنی است را خاموش کنیم. که آنهم به جز از راه فضاگشایی و زنده شدن به زندگی امکان پذیر نیست.

همچنانکه در غزل ۶۲۶ دیوان شمس میفرماید:

نفس ار چه که زاهد شد او راست نخواهد شد

ور راستی خواهی آن سرو چمن دارد

-دیوان شمس، غزل ۶۲۶

اتفاقا زندگی یا انسان زنده به حضور نیز، میخواهد اما از فضای گشوده درون میخواهد، خواستنی با کیفیتی متفاوت. مولانا کسی را که به زندگی زنده است به سمند تشبیه کرده است و در مقابل من ذهنی را به مرده.

میگوید تو از جهان ذهنت چیزی نخواه تا به دیدار زندگی برسی.

بنده باش و بر زمین رو چون سمند

چون جنازه نه که بر گردن برند

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۴

گفت پیغامبر که جنت از اله

گر همی خواهی ز کس چیزی خواه

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چون خواهی من کفیل مر ترا

جنت المأوی و دیدار خدا

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

زندگی یا انسان زنده به حضور نیز، می‌خواهد:
تمام پدیده های زیبای جهان، حاصل خواستن زندگی هستند.
هرجا لبخندی از مهر می‌شکفت،
هرجا نوای زیبای موسیقی، گوش دل را مینوازد،
هرجا مادری دست نوازش بر سر کودکش میکشد،
هرجا یک اثر هنری زیبا توسط یک هنرمند خلق میشود،
هرجا برکت و فراوانی زندگی در جریان است؛
زندگی است که از طریق انسانها می‌خواهد و می‌آفریند.

خواستن زندگی از طریق انسان، بی خواهش انسان است. او خود میداند که نیاز این لحظه انسان چیست، خواستنی که رواست، خواستنی که طریق انبیاست. خواستنی که حاصل فضاگشایی و بازگشت آگاهانه انسان به سوی شاه زندگیست. مولانا میگوید ای انسان مانند باز شاه، رو به سوی زندگی بیاور و اجازه بده تا زندگی از طریق تو بخواهد.

آنک از دادش نیاید هیچ بد
داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

ور به امر حق بخواهی آن رواست
آنچنان خواهش طریق انبیاست
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸

این سخن پایان ندارد، بازگرد
سوی شاه و، همزاج باز، گرد
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲

قسمت دوم: «بازگشتن سوی شاه و توبه»

تا اینجا مولانا گفت اگر هم اشتباه کردی و با من ذهنی، حرص و طمع چیزی را داشتی و دچار درد شدی، اکنون به سوی شاه زندگی بازگرد و توبه کن. و در ادامه میگوید، انسانی که تصمیم به برگشت و توبه میگیرد ممکن است دچار تکرار اشتباه و تجربه مجدد همان درد شود.

یعنی با اینکه انسان قصد برگشت دارد اما توبه اش "پروانه وار" است.

پروانه اولین بار که آتش شمع را میبیند، میپندارد که نور است، به سمتش میرود و بال و پرش را در آتش میسوزاند. می افتد و بی توجه به خطایی که کرده، دوباره با دیدن آتش شمع و از روی طمع و نسیان یعنی فراموشکاری، دوباره خودش را به آتش می اندازد. هنگام سوختن مانند غلام هندو که در نهایت از دختر خواجه بیزار شد، پروانه هم از شمع بیزار میشود.

دلیل نسیان و تکرار اشتباه، نداشتن صدق و عزم در انداختن همانیدگی است. صدق کیفیتی از مرکز عدم است و ادامه دادن دید مرکز جسمی مساوی است با نسیان و غفلت از دید عدم.

عزم کرده که دلا آنجا مه ایست

گشته ناسی زانک اهل عزم نیست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۴

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

قانون طلایی که مولانا ارائه میدهد این است که به محض اینکه هم هویت شدن و خواستن من ذهنی که نشانه اش حرص و طمع نسبت به چیزی است را در خود دیدی باید به آن ده بدهی یعنی آگاهانه نسبت به آن اعلام بیزاری کنی، زیرا درد و پشیمانی نتیجه اجتناب ناپذیر هر هم هویت شدگی است. اصرار بر همانیدگی انسان را از شهر و بستان آرامش به ویرانه درد و عجز میبرد.

صورتی را چون بدل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

ده دهش اکنون که چون شهرت نمود

تا نباید رخت در ویران گشود

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۱

ده دهش اکنون که صد بستانت هست

تا نگردي عاجز و ويران پرست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

قسمت سوم: «دزد آتش گش»

در قسمت بعدی قصه، مولانا در مورد کیفیت توبه و پرهیز از هم هویت شدن با صورتها توضیح میدهد. در تمثیل توبه پروانه وار، شرح حال انسانی را بیان کرد که به ذهن از عواقب هم هویت شدن آگاه است اما به دلیل اینکه هنوز مرکز جسمی دارد و صدق مرکز عدم است را ندارد، پس از یکبار درد کشیدن دوباره خود را به آتش درد می اندازد.

در بیان این مرحله، مولانا تمثیل دزدی را مطرح میکند که در تاریکی به خانه خواجه ای می آید. صاحبخانه که نماد انسان است متوجه آمدن دزد که نماد من ذهنی است شده و هر بار که تلاش میکند تا جرقه آتشی را روشن کند و دزد را ببیند، دزد پنهانی بی آنکه صاحبخانه متوجه شود جرقه را خاموش میکند.

دزد آمد آن زمان پیشش نشست

چون گرفت آن سوخته می کرد پست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸

می نهاد آنجا سر انگشت را

تا شود استاره آتش فنا

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش

می ندید آتش گشی را پیش خویش

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲

مولانا میگوید انسانی که من ذهنی دارد، آتش گشی در دل دارد. من ذهنی، آتش عشق و خرد و شادی که هر لحظه از زندگی به وجود هر انسانی میریزد را خاموش و بی اثر میکند. تا وقتی ستیزه را در درون ادامه میدهیم، نمیتوانیم به یکتایی زنده شویم. اگر هم فضاگشایی میکنیم، مانند جرقه کوچکی است که دزد من ذهنی در تاریکی هوشیاری جسمی خاموش میکند.

در اولین قدم، مولانا این انسان را از حضور زندگی آگاه میکند. میگوید گرداننده این جهان و وجود خویش را ببین. کسی که روز و شب را میگرداند و بناکننده خانه وجود توست. این شناسایی، انسان را به سمت فضاگشایی و تسلیم میبرد، یعنی یک قدم از دید من ذهنی و ستیزه درونی جدا شدن.

چون نمی‌داند دل داندندای
هست با گردنده گرداننده‌ای
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴

چون نمی‌گویی که روز و شب به خود
بی‌خداوندی کی آید کی رود
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵

مگر میشود انسان از زندگی بگریزد؟ ادامه دادن دید من ذهنی و همانندگی معادل با گریختن از زندگی است. به دنبال آرزوها و خواسته‌های من ذهنی رفتن یعنی حرکت در خلاف جهت عدل زندگی که زنده شدن انسان به زندگی است.

یا گریز از وی اگر توانی برو
چون روی؟ چون در کف اویی گرو
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵

آرزو جستن بود بگریختن
پیش عدلش خون تقوی ریختن
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

تا اینجا مولانا در مورد آرزوهای این جهانی دید روشنی ارائه داد. آگاهی از وجود زندگی که گرداننده اصلی وجود ماست و همچنین پرهیز از هم هویت شدن و فضاگشایی در مقابل آرزوهای ذهنی به منظور آزاد شدن از دید من ذهنی، توصیه مولانا است.

قسمت چهارم: «آگاهی از ابتدا و انتهای سفر در این جهان و آنچه که همراه داریم»

در قصه اعتراض امرا و متعصبان به پادشاه که در ادامه می‌آید، مولانا دو حالت را در انسان شرح می‌دهد. یک حالت، در شخصیت امیران تعریف شده که به پادشاه که نماد زندگیست، اعتراض دارند که چرا ایاز جایگاه بالاتری نسبت به آنان دارد. آنها اعتراض می‌کنند، و به شاه طعنه می‌زنند:

چون امیران از حسد جوشان شدند
عاقبت بر شاه خود طعنه زدند
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۵

کین ایاز تو ندارد سی خرد
جامگی سی امیر، او چون خورد
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶

جواب امیران را زندگی در صحنه صحرای رفتن پادشاه با آنها روشن میسازد. در این صحنه پادشاه، ایاز، و سی امیر، شاهد عبور کاروانی در حال سفر هستند که میتواند نماد سفر کاروان انسانیت در این جهان باشد و هرکدام از ما که جزئی از این سفر هستیم. پادشاه یا زندگی ابتدا از هرکدام از سی امیر میخواید که از کاروان بپرسد از کدام شهر می آیند.

یعنی زندگی از انسانهای در ذهن میپرسد: ای انسان یادت هست که از کدام شهر به این جهان رسیدی؟ مقصدت کجاست؟ همراهت چه داری؟

این آگاهی ای است که انسان در ذهن فراموش کرده است، سی امیر نماد انسانها در سطوح مختلف هوشیاری هستند در مقابل ایاز که انسان زنده شده به حضور است.

رو، بپرس آن کاروان را بر رَصَد
کز کدامین شهر اندر می‌رسد؟
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹

رفت و پرسید و بیامد که ز ری
گفت عزمش تا کجا؟ درماند وی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۰

دیگری را گفت: رو ای بوالعلا
باز پرس از کاروان که تا کجا؟
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۱

رفت و آمد گفت: تا سوی یمن
گفت: رختش چیست؟ هان ای مؤتمن
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۲

ماند حیران گفت: با میری دگر
که برو و ا پرس رخت آن نفر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۳

باز آمد، گفت: از هر جنس هست

اغلب آن کاسه‌های رازبست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۴

گفت: کی بیرون شدند از شهر ری؟

ماند حیران آن امیر سست پی

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۵

همچنین تا سی امیر و بیشتر

سست‌رای و ناقص اندر کَرّ و فر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۶

هیچکدام از سی امیر آگاهی جامعی نسبت به آنچه که پادشاه از آنها پرسیده بود نداشتند. نمیدانستند از کجا به این دنیا آمده اند؟ بعد از این جهان به کجا میروند؟ و بارشان چیست؟ مولانا میگوید بارشان کاسه‌های خالی است، یعنی وجود انسان مانند ظرفی خالی است که میتواند مانند قالبهای فکری، هوشیاری را در خود ذخیره کند و زندگی را زندگی نشده، گیر بیندازد، مثل حالتی که امیران داشتند. یا میتواند مثل ایاز پیاله شراب یکتایی باشد یعنی انسان واسطه انتقال شراب مست کننده ایزدی بشود، هم خودش بنوشد و هم جهان هستی را بنوشاند.

مولانا میگوید امیران سست رای بودند زیرا مرکزشان از جنس من ذهنی بود و ناقص اندر کَرّ و فر بودند، یعنی به دید جامع عدم، زنده نبودند.

برخلاف امیران، ایاز که نماد انسان به حضور رسیده است، آگاهی جامعی نسبت به سفر کاروان زندگی در این جهان دارد. او بی اشارت و بی وصیت، از عمق بینهایت و ریشه اش که به زندگی متصل است، خرد زندگی را دریافت میکند.

گفت امیران را که من روزی جدا

امتحان کردم ایاز خویش را

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷

که بپرس از کاروان تا از کجاست؟

او برفت، این جمله وا پرسید راست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۸

بی‌وصیت، بی‌اشارت، یک به یک

حالشان دریافت بی‌ریبی و شک

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۹

هر چه زین سی میر اندر سی مقام

کشف شد، زو آن به یکدم شد تمام

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰

پس قبل از هر چیز زندگی از انسان می‌خواهد که این آگاهی عمیق و دید صحیح نسبت به وجود خود به عنوان انسان و زندگی در این جهان را داشته باشد که آنهم از دانش بیرونی حاصل نمیشود بلکه حاصل خالی کردن مرکز از همانندگی‌ها و زنده شدن به هوشیاری حضور و دید زندگیست.

بقیه فعالیتها و کارهای بیرونی انسان در زمینه این آگاهی جامع، شکل دیگری به خود میگیرند. پرهیز از هر فکر یا عملی که منجر به درد و کم شدن هوشیاری برای خود یا انسان دیگری شود، خودبخود پیش می‌آید. همچنین، فضاگشایی و دیدن زندگی در انسانهای دیگر و کمک به پخش نور و هوشیاری، کار طبیعی و هر لحظه انسان میشود.

قسمت پنجم: «بخت و قسمت یا اختیار»

اما چرا انسان دید من ذهنی را نگه میدارد؟

قسمت بعدی گفتگوی امیران با پادشاه، به بیان و شرح علل ادامه دادن دید اشتباه انسان در ذهن نسبت به زندگی میپردازد.

امیران یا انسان‌های در ذهن، تفاوت دیدشان با ایاز را ناشی از قضا و بخت و قسمت میدانند و مسئولیتی را متوجه خودشان نمیدانند.

پس بگفتند آن امیران کین فنیست

از عنایتهاش کار جهد نیست

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱

قسمت حقست مه را روی نغز

داده بختست گل را بوی نغز

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲

مولانا در ابیات بعدی، دید روشنی را در مورد اختیار و مسئولیت انسان و حق انتخاب او در هر لحظه ارائه میدهد.

اینکه هر لحظه که انسان با دید من ذهنی مینگرد، به خودش ظلم میکند و تا زمانیکه در من ذهنی است این را نمیداند. لحظه ای که انسان به دید عدم زنده شد متوجه می شود که تا زمانیکه در چاه ذهن بوده است چه ظلمی به خود کرده است.

گفت سلطان: بلک آنچ از نفس زاد

رَبِّعِ تَقْصِيرِست و دَخَلَ اجْتِهَادِ

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳

ورنه آدم کی بگفتی با خدا

رَبُّنَا اَنَا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴

اگر انسان نقشی در انتخاب دیدش در این لحظه نداشت پس نقش پرهیز در زنده شدن انسان به زندگی چیست؟

دید من ذهنی، تقصیر را از زندگی میداند همان طور که شیطان به خداوند گفت، تو مرا گمراه کردی. دید شیطان اَعْوَرَ یا یک چشم است. یعنی درست نمیبیند، دید جامع و موثر نیست.

در این لحظه آنچه که قضا به عنوان اتفاق این لحظه پیش می آورد حق است همان طور که جهد انسان حق است. بهانه کردن جبر، دید من ذهنی است. جهد انسان و کمک قضا در این مسیر انسان را موفق میکند.

بَلْ قِضَا حَقِّست و جِهْدِ بنده حق

هین مَبَاشِ اَعْوَرَ چو ابلیس خُلِّقِ

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۷

"تردد" یا امکان انتخاب میان دو دید، نشان دهنده این است که انسان حق انتخاب دارد که دید زندگی را در این لحظه داشته باشد یا دید من ذهنی.

در تردد مانده ایم اندر دو کار

این تردد کی بود بی اختیار؟

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸

این کنم یا آن کنم او کی گُود

که دو دست و پای او بسته یُود

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹

مولانا میگوید ای انسان تو در این لحظه مسئول انتخاب هستی زیرا که قدرت انتخاب به تو داده شده است. اگر دید من ذهنی را انتخاب کنی این جرم تو است و نمیتوانی آنرا از قضا یا تقصیر انسانهای دیگر بدانی. اینکه انسان با وجودی که قدرت انتخاب و اختیار دارد، مسئولیت انتخاب هر لحظه اش را نپذیرد و آنرا از قضا و بخت بداند، خنده دار و بی معناست.

پس تردّد را ببايد قدرتی

ورنه آن خنده بود بر سبّتی

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

مولانا توصیه میکند که نورافکن توجهت روی خودت باشد، و ببین که این لحظه دید من ذهنی را انتخاب میکنی یا دید زندگی را؟ فضا را باز میکنی یا نه؟ هوشیاری را در خودت شناسایی کن و توجهت را از ذهنت بردار.

هر فکر و عمل که در این لحظه داری چه از فضای گشوده باشد یا از ذهن همانیده، در جهان بیرون منعکس میشود و نتیجه اش به تو برمیگردد.

گرد خود برگرد و جرم خود ببین

جنبش از خود بین و از سایه مبین

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

فعل تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

اگر انسان صورتی را به دل ره دهد یعنی هم هویت شود و نیروی هوشیاری را در یک تصویر آفل نگه دارد، که در این قصه به عنوان "دزدی" از آن یاد میشود، در نتیجه این انسان به "دار ذهن" کشیده میشود یعنی به درد دچار میشود. این قانون عدل خداوند و نتیجه مستقیم عمل انسان است.

مرکز انسان هرچه باشد در بیرون منعکس میشود. آن چیزی که اتفاقات بیرونی زندگی هر انسانی را میسازد دل اوست، خواه دل عدم شده باشد یا دل همانیده. این قانون دزدی و به دار آویخته شدن است و عدل است زیرا انسان قدرت انتخاب دارد که مرکزش چه باشد. هم هویت شدن و بستن فضا یا واهمانش و فضاگشایی دست خود ماست، انتخاب هر لحظه ماست. اگر انتخابمان دزدی هوشیاری باشد، باید منتظر درد آن در بیرون باشیم.

چراغی که مولانا روشن میکند پاسخ روشنی است به بسیاری مواقع که اتفاقی دردناک برای انسانی می افتد، و ذهن می گوید این عادلانه نیست. ممکن است ترجمان اتفاق در بیرون به نظر ذهن مربوط نباشد مانند تمثیل دزدی و به دار آویخته شدن، اما مولانا میگوید که این الهام زندگی از غیب و از روی عدل زندگیست.

فعل را در غیب صورت می‌کنند

فعل دزدی را نه داری می‌زنند؟

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰

دار کی ماند به دزدی لیک آن

هست تصویر خدای غیب‌دان

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱

در دل شیخه چو حق الهام داد

که چنین صورت بساز از بهر داد

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۲

پذیرفتن این که انسان خودش دردهایش را ایجاد کرده و با اصرار ناآگاهانه بر دید ذهن، باعث بر دار کشیده شدن هوشیاری اش شده، مرحله مهمی در مسیر خودآگاهی است. به دنبال این پذیرش، زندگی آگاهانه و تمرکز بر خود، شناخت ارزش خود و عدم تقلید، حزم و مراقبت بر من ذهنی و پرهیز از فکر و عمل از روی من ذهنی آغاز میشود که نشان دهنده گذر انسان از توبه پروانه وار به توبه حقیقی است.

متهم کن نفس خود را ای فتی

متهم کم کن جزای عدل را

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

توبه کن مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

برای دیدن ذهن و آگاهی یافتن بر مرکزمان، فضاگشایی نور خورشید حضور را بر ذهن میتاباند و رشته های فکر قابل دیدن میشوند همانند ذرات جسمی که در نور خورشید دیده میشوند.

هست این ذرات جسمی ای مفید

پیش این خورشید جسمانی پدید

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳

هست ذرات خواطر و افتکار

پیش خورشید حقایق آشکار

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

نگاهی کلی بر قصه

مولانا در قسمتهای مختلف این قصه، شرح حال انسان و سیر او در مسیر زنده شدن به زندگی را بیان کرد. شخصیت‌های مختلف قصه نماد مراحل مختلف رشد آگاهی در انسان هستند و کیفیت‌های وجودی انسان در خصوصیات این شخصیت‌ها به تصویر کشیده شده اند.

این سیر را چه در کاروان انسانها به صورت جمعی و چه در وجود هر انسانی به صورت فردی میتوان مشاهده کرد. سیری که از غلام هندو آغاز میشود، یعنی زمانیکه انسان همه هوشیاری اش در ذهن است، با آنکه در خدمت زندگی است اما زنده به زندگی نیست و خواسته‌هایی از روی هوا و حرص من ذهنی دارد. خواهان زیبایی و جمال زندگیست اما از روی ناآگاهی درد میسازد.

درد این انسان را به توبه میرساند، چشم درونش کمی باز میشود، و میخواهد که مانند باز شاه به سوی شاه برگردد، اما مانند پروانه دچار تکرار اشتباه و درد مجدد میشود. انسان در این مرحله مانند صاحبخانه ایست که در تاریکی ذهن نشسته و جرقه‌هایی از نور آگاهی و خرد در وجودش روشن میشود اما دزد آتش‌کش من ذهنی هر بار جرقه را خاموش میکند.

در مرحله بعدی انسان به حالت امیران میرسد، انسانهایی در سطوح مختلف آگاهی اما با دید ناقص و سست‌پی زیرا با وجودیکه تا حدی به خرد رسیده اند اما هنوز دید من ذهنی در آنها قوت دارد. هنوز به دید جامع زندگی دست نیافته اند، اعتراض و شکایت دارند، اعتقاد به بخت و قسمت دارند و مسئولیت انتخاب هر لحظه شان میان دید من ذهنی و دید عدم را نپذیرفته اند.

و در نهایت ایاز، انسان زنده به حضور، انسانی که از عمق و ریشه بینهایتش آگاهی و خرد و عشق میگیرد و در جهان پخش میکند. میداند ابتدا و انتهای سفر انسان در این جهان کجاست، میداند وجود انسان چه نقشی در این کائنات دارد. انسانی که از پس امتحانات الهی برآمده و به یقین رسیده است.

مولانا در این سفر که سیر تبدیل انسان از غلام هندو به ایاز است، همراه حقیقی انسان است. در هر مرحله با روشن کردن چراغ خرد و آگاهی، راه صحیح را نشان میدهد.

توصیه نهایی مولانا در پایان این است که انسان همه چیز را از خود بداند، قضا و خواست زندگی در پاسخ به انتخاب هر لحظه انسان عمل میکند و این بر اساس عدل زندگیست. خواست حقیقی زندگی، زنده شدن انسان است و انسان در جدال میان نفس و عشق، خود انتخاب میکند که هر لحظه به کدام سو برود.

با سپاس و احترام

-لادن از کانادا